

• پیاده‌رو •
• منبره یحیایی •

کارتن خواب‌هایی که حالا گل می‌کارند

تمامشان یک روزی اعتیاد داشته‌اند و حالا پاک شده‌اند میانشان هم مرد میانسال هست هم دختر و پسرهای جوانی که از سن پایین مصرف مواد را شروع کرده‌اند. آمده‌اند تا بعد از پاک شدنشان از شر اعتیاد گل بکارند و تولد زندگی جدیدشان را جشن بگیرند. اکبر رجبی، یا عمو اکبر موسسه طلوع، از نهال‌هایی می‌گوید که توانسته ۳۰ نفر از کارتن خواب‌های بهبودیافته را صاحب شغل کند. «معمولا بچه‌هایی را می‌بینیم که در گرما و سرما سر چهارراه‌ها می‌ایستند و پشت چراغ قرمزها گل می‌فروشند. ما عنوان «کاکتوس» را انتخاب کردیم چون در شرایط سخت می‌تواند رشد کند و گل بدهد و حتی اگر روزی پوسیده‌ای داشته باشد، باز از درون باز جوانه می‌زند. پنج گلخانه برای این کار دایر کردیم. حتی گلدان‌های سفالی این گلخانه‌ها را هم خود بچه‌ها می‌سازند. یک کارگاه سفال‌سازی داریم که در آن ۱۰ نفر کار می‌کنند. در مجموع ۱۰ نفر در گلخانه‌ها و ۱۰ نفر در کار فروش هستند. با این کار ۳۰ نفر از بچه‌های بهبودیافته کارتن خواب توانستند صاحب شغل شوند که در بین آنها از دختر ۱۷-۱۶ ساله تا خانم ۵۰ ساله پیدا می‌شود.»

■ پدر و مادر من و مواد، مواد را انتخاب کردند

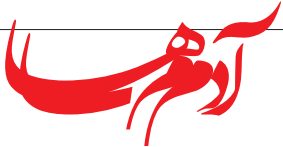
سمیه یکی از کم‌سن و سال‌ترین‌هایشان است. دختر جوانی که هم درگیر اعتیاد است و هم کارتن خواب، برای همین طلوع برای او هم محل زندگی می‌شود هم محل کار. سیمیه حالا پاک شده و کار می‌کند و دوباره درس خواندن را شروع کرده است؛ درحالی که فقط ۱۹ سال دارد. «امروز دقیقا یک سال و چهار ماه و ۱۹ روز است که به طلوع آمده‌ام. از همان روز اولی که به اینجا می‌آیم، برای ما تاریخ می‌زنند. من هم اعتیاد داشتم هم کارتن خواب بودم؛ برای همین اینجا آمدم که تغییر کنم. اول اعتیاد را ترک کردم و بعد از آن در بخش کارآفرینی طلوع، دنبال کار یاد گرفتن رفتم و از کارهای کوچک شروع کردم. مثلا سبزی پاک می‌کردیم یا سیب‌زمینی سرخ می‌کردیم. از آنجا من را به نهال مهر انتقال دادند. حالا من خودم گل می‌کارم و از آنها نگهداری می‌کنم و اسم چند تایی آن‌ها را یاد گرفته‌ام.» سیمیه این یاک را فرصت خوبی می‌داند برای درس خواندن. الان دارد کلاس سوم ابتدایی را تمام می‌کند. سیمیه مدت‌هاست خبری از پدر و مادرش ندارد و می‌گوید برای برگشتن به خانه هنوز خیلی زود است. «آن‌ها باید دنبال من بیایند و بین من و مواد یکی را انتخاب کنند. اگر مرا می‌خواستند تا حالا سراغم آمده بودند.»

حسام سیزده‌ساله است. او هم میان جمعیت آمده تا گل بکارد. اعتیادش از ۹ سالگی به سیگار و تریاک شروع شد. از وقتی پدر و مادرش کنار بساط ننشستند و او هم در کنارشان شروع به مصرف مواد کرد. از دوران کودکی خاطره‌ای به یاد ندارد. دو سال آخر شیشه مصرف کرده و می‌گوید: «پدر و مادر سه سال پیش از هم جدا شدند. من پیش مادر زندگی می‌کردم اما وقتی ازدواج کرد دیگر نتوانستم کنارشان زندگی کنم. همسر جدید مادر هم اعیاد داشت. من پیش یکی از دوستانم رفتم. با هم خبردست‌رفت می‌کردیم. دوستم معتاد به شیشه بود و من را هم معتاد کرد. خانه مجردی داشت. با هم موتورهای را که در خیابان بود سرفت می‌کردیم و بعد از چند روز می‌فروختیم. در مدتی که پیش مادر نمی‌رفتم حتی یکبار هم سراغم را نگرفت که کجا هستم و چه کار می‌کنم. شوهرش اجازه نمی‌داد. هر وقت خانه‌شان می‌رفتم به خاطر خوردن یک وعده غذا با مادرم درگیر می‌شد و او را کتک می‌زد. من هم به خاطر او آنجا نمی‌رفتم. یک روز بچه‌های موسسه را در خیابان دیدم که سراغم آمدند. از زندگی‌ام خسته شده بودم و می‌خواستم ترک کنم. اینجا آمدم و حالا چهار ماه است که پاک شده‌ام. از اینکه بخوام دوباره به همان زندگی قبلی برگردم می‌ترسم. باید جایی باشد که کار کنم و برای خودم درآمد داشته باشم تا مجبور به خرده‌فروشی و سرقت نشوم. قرار است بچه‌های اینجا برایم کار پیدا کنند.» حسام یکی از بچه‌هایی است که با هزار امید و آرزو کاکتوسش را می‌کارد و به انتظار فرادهای بهتر نشسته است.



قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریم می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین؛ آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل kimia.kimia@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.



روایت‌زندگی

۱۰ | آتیه‌نو

سختی‌های شغل رفتگری و حداقل‌هایی که کفاف زندگی آنها را نمی‌دهد

کسی به فکر رفتگرهای پایتخت نیست



یکی از سختی‌های کار ما جمع کردن زباله‌ها از داخل جوی‌هاست، بعضی از مردم اصلا متوجه نیستند که وقتی زباله‌هایشان را داخل جوی می‌ریزند در این سرما رفتگر باید آنها را جمع کند

■ لباس‌هایمان استاندارد نیست

یحیی ۳۱ ساله است و ۲ سال سابقه کار دارد. مدرک تحصیلی‌اش سیکل است و با حقوق ماهی ۷۵۰ هزار تومان با بیمه در یک شرکت خدماتی کار می‌کند. می‌گوید: «صاحب شرکت از آشنایان قدیمی‌مان بود.

از همان اول به شرط بیمه قرار شد برایش کار کنم. البته امنیت شغلی ندارم. ممکن است یک روز بگوید دیگر نیا سر کار و آن‌موقع نمی‌دانم باید چه کار کنم.» یحیی صبح زود از خانه‌اش در یاغی‌آباد با دوچرخه به میدان سپاه می‌رود و تا شب همانجا مشغول است.

هرماه شیف‌ت‌های کاری شب و روزش عوض می‌شود. می‌گوید: «فشار کاری ما زیاد است. سه نفر در یک خیابان هستیم و باید در چند ساعت همه جا را جارو کنیم. دیگر برایمان تاب و توانی نمی‌ماند. انگار دو نفر بخواهند کار چهار نفر را انجام دهند! شرکت ما همین دو ماه پیش ۲۰ نفر از کارگرایمان را بیرون کرد و حالا ما باید کار آنها را هم انجام دهیم. واقعیت این است که می‌سوزیم و می‌سازیم! تازه لباس‌هایمان هم برای این هوای سرد و زمستان مناسب نیست. اگر مریض شویم با این مخارج دوا و درمان نمی‌توانیم دکتر برویم و خودمان را درمان کنیم. من آسم دارم و همیشه باید از ماسک استفاده کنم. همین هزینه‌های خرید ماسک و رفت‌وآمد را حساب کنی کلی می‌شود. بیماری‌های زیادی هم هست که ممکن است از طریق دست زدن به زباله‌های آلوده‌ای که روی زمین افتاده منتقل شوند. چند سال پیش یکی از دوستانم چکمه استاندارد نپوشیده بود و سرنگ آلوده کف کشش را سوراخ کرد و ایزب گرفت. اگر شرکت به ما کفش و لباس استاندارد ندهد باید خودمان آن را بخریم. مشکل دیگر این است که از شغل ما در جامعه با تحقیر یاد می‌کنند. مثلا پسر من چندین بار با دوستانش در مدرسه دعوا کرده، چون شغل پدرش رفتگری است. خلاصه اینکه نمی‌دانیم باید چه کار کنیم!»

طولانی زمستان را با هم می‌گذرانند تا روی سیاه زندگی در تنهایی کمتر آزارشان دهد. خانه محسن هم در اسلام‌شهر است. او هم از شرکت‌های خدماتی به‌عنوان پیمانکار خدمات شهری راضی نیست، اگرچه مدتی است پیمانکارش را عوض کرده اما باز هم مشکل تأخیر حقوق دارد و سه ماه است حقوقش را نداده‌اند. می‌گوید: «کار دیگری بلد نیستیم وگرنه همین فردا شغلم را رها می‌کردم و می‌رفتم. یکی از سختی‌های کار ما جمع کردن زباله‌ها از داخل جوی‌هاست. بعضی از مردم اصلا متوجه نیستند که وقتی زباله‌هایشان را داخل جوی می‌ریزند در این سرما رفتگر باید آنها را جمع کند. وقتی هم این راه به مردم می‌گوییم توجهی نمی‌کنند.» محسن فوق‌دیپلم برق دارد. مدتی در متروی تهران کار کرده و آنقدر تأخیر در دریافت حقوق داشته که از آنجا بیرون آمده. اما حالا وضعیت چنددان تغییری نکرده و حتی بدتر شده. هرکدام از این‌ها می‌گویند: «به هر حال کسی که در مترو تکنیسین برق می‌شود موقعیت خیلی بهتری دارد از کسی که خیابان‌ها را جارو می‌کند و به‌قول معروف به او پاکیان می‌گویند. روزهای اول به اصرار همسر سر کار آمدم و بعد در این شغل ماندگار شدم. اما حالا دوباره دودل شده‌ام که بروم یا بمانم. الان نزدیک عید است، ببینم عیدی می‌دهند یا نه؟» محسن این‌ها را که می‌گوید انگار گلوله‌ای آتش از قلبش به دهانش می‌رسد و به بیرون پرتاب می‌شود. آه می‌کشد و یکی از دستکش‌هایش را از دستش بیرون می‌آورد و گوشه خیابان را می‌گیرد و می‌رود.

کسی نمی‌داند کجاست و چه می‌کند فقط هراز چندگاهی از پدرش پول می‌خواهد. مش محمد به این‌ها فکر می‌کند و چشم‌های نگران‌ش زیر نور آتش برق می‌زند. می‌گوید: «با ۱۶ سال سابقه کار هنوز که هنوز است بیمه نیستیم. چهار سال اول کارم در شرکتی مشغول شدم که بیمه‌ام کرد و بقیه سال‌های کاری‌ام را در شرکت‌هایی بودم که بیمه‌ام نکردند. از این شرکت به آن شرکت رفتم، اما بیمه می‌بیمه. اگر یک روز من بروم چه کسی می‌خواهد خرج این بچه‌ها را بدهد؟ حقوق ماهیانه من ماهی ۸۰۰ هزار تومان است که به اجاره‌خانه هم نمی‌رسد. بعضی وقت‌ها می‌گویم زن و بچه من چطور زندگی می‌کنند! از کجا پول می‌آورند و مواد غذایی و خوردوخورا کشان را تأمین می‌کنند؟ وقت‌هایی می‌شود که سه ماه می‌گذرد و حقوق ما را نمی‌دهند. هی امروز فردا می‌کنند. چند ماه می‌گذرد و ما هیچ پولی نداریم. باید برای ۱۰۰ هزار تومان دستمان را پیش همه دراز کنیم. می‌گویند حقوقتان بر اساس قانون کار است، اما دیربه‌دیر می‌دهند.»

■ با فوق‌دیپلم برق رفتگری می‌کنم

محسن رفیق و همکار مش محمد جوان است. دو سال است با هم کار می‌کنند و محدوده‌های کاری‌شان با هم یکی است. از زندگی هم خبر دارند و به درد هم می‌رسند. هرکدام دلگیر یا ناراحت باشند آن یکی به دادش می‌رسد. حساب سن و سال نیست. گاهی رفیق‌اند و گاهی پدر و پسر. شب‌های سرد و

نمای نزدیک

حقوق ماهیانه من ماهی ۸۰۰ هزار تومان است که به اجاره‌خانه هم نمی‌رسد. بعضی وقت‌ها می‌گویم زن و بچه من چطور زندگی می‌کنند! از کجا پول می‌آورند و مواد غذایی و خوردوخورا کشان را تأمین می‌کنند؟ وقت‌هایی می‌شود که سه ماه می‌گذرد و حقوق ما را نمی‌دهند. هی امروز فردا می‌کنند. چند ماه می‌گذرد و ما هیچ پولی نداریم. باید برای ۱۰۰ هزار تومان دستمان را پیش همه دراز کنیم. می‌گویند حقوقتان بر اساس حداقل قانون کار است، اما دیربه‌دیر می‌دهند.

• گزارش دو •

نمی‌دانم زندگی‌ام چطور می‌گذرد

آمدند و اتافی در یکی از خانه‌های بلوچی گرفتند. خستگی از چهره‌شان می‌بارد. فاطمه از خیابان‌گردی خسته شده اما باز هم حاضر نیست به هیچ قیمتی همراه با شوهرش به شهرستان بازگردد. می‌خواهد همین زندگی را در پایتخت ادامه دهد. می‌گوید: «نمی‌دانم زندگی‌ما چطور می‌گذرد فقط می‌دانم که می‌گذرد.»

دستمال کاغذی می‌فروشند. فاطمه یک چشمش به دخترش است و یک چشمش به خیابان. ننگد ماشینش را راه برسد و دخترش را با خودش ببرد یا اینکه کسی دخترش را زیر بگیرد. هر بسته دستمال کاغذی را هزار تومان می‌خرند و ۲ هزار تومان در خیابان‌ها می‌فروشند. فاطمه و شوهرش سال‌ها پیش بعد از ازدواجشان از سیستان و بلوچستان به تهران

میدان توحید پاتوقشان است. زن و مرد و بچه‌هایی که گل‌های رز قرمز رنگ را همراه با جعبه‌های دستمال کاغذی گوشه میدان می‌چینند و دسته‌دسته میان خودشان تقسیم می‌کنند. بیشتر اوقات روزشان را آنجا سپری می‌کنند. فاطمه و شوهرش و دختر شش‌ساله‌اش هم میان آنها هستند. هرروز از ساعت ۹ صبح می‌آیند و تا ساعت ۷ شب در خیابان‌ها گل و

